

❖ مولوی و تاگور ❖

□ پروین دخت مشهور □

دانشگاه فردوسی مشهد

فروغ تابناک اندیشه مولوی، ابرمرد عرفان اسلامی نه تنها روزگار و سرزمین خویش را روشنایی جاویدان بخشیده، بلکه ابعاد زمان و مکان را درنوردیده و از پس حصارِ قرون در کلامِ اخلاف او نیز تجلی کرده است.

یکی از وارثان روحانی و برحق مولوی، «رایبندرانات تاگور» شاعر، متفکر و پیامبر صلح معاصر است که با وجود فاصله زمانی هفتصدساله و تفاوت دین و سرزمین همان نوای مهجوری و مشتاقی را سر می دهد که سینه های شرحه شرحه از فراق از نوای نی مولانا دریافته اند. این معارفه روحانی ثابت می کند که: جان گرگان و سگان هریک جداست متحد جان های شیران خداست

مثنوی استعلائی / دفتر چهارم / ص ۲۸

در شرح حال تاگور می خوانیم که او و پدرش با تصوف و عرفان اسلامی انس و الفت داشته اند. با مطالعه آثار و سروده های تاگور، این انس و الفت، ملموس و قطعی می شود و هرچه غور و تأمل در اشعار او بیشتر شود، تأثیر عرفان اسلامی و بخصوص حضور اندیشه مولانا، روشنتر و محسوستر می شود.

یکی از پررنگ ترین خطوط اشتراک این دو بزرگمرد، توجه به «عشق» می باشد و اینکه هردوتن، «عشق» را «مغز کاینات» می دانند. مولوی، عشق را خمیرمایه هستی و دلیل حرکت عالم می داند و قدرت عشق را طوفنده و جوشنده می شمرد:

عشق جوشد بحر را مانند دیگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق سساید کوه را مانند ریگ
عشق لرزاند زمین را از گزاف

مثنوی استعلائی / دفتر پنجم / ۱۳۳

تاگور هم برپایی جهان، سرمایه هستی و دلیل بودن و راز بقا را «عشق» می‌شناسد. در «گیت آنجلی» می‌گوید: «دنیای من از شعله عشق برپاست». او معتقد است که همه جهان گذران است و تنها «عشق» جاودانه می‌ماند. همه چیز فرسوده و مستهلک می‌گردد جز «عشق» که همیشه تازه و پا برجاست. تاگور و مولوی، معشوق ازلی و حقیقی را، «ذات حق» می‌دانند و عشق مجازی را به این اعتبار که بازتابی از عشق راستین می‌باشد و سرانجام عاشق را به عشق پروردگار رهنمون می‌گردد، قابل توجه و عنایت می‌شمرند. مولوی می‌گوید:

عاشقی گر زین سر و گرزان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است

مثنوی نیکلسون / دفتر اول / ۶

و تاگور در این خصوص می‌گوید: «در دیده عاشق شوریده و مهجور و نیز در شیرینی شب وصالش، همان عشق دیرینه توست که در جامه نوری تجلی کرده است». و در جای دیگر می‌گوید: «... عشق سراسر زندگی، اشعار غزلسرایان و نغمه‌های خوانندگان همگی در وجود یک عشق و سودازدگی [عشق و سودای حق] جمع گردیده است!»
و باز مولانا می‌فرماید:

حضرت پر رحمت است و پر کرم
عاشق او هم وجود و هم عدم
کفر و ایمان، عاشق آن کبریا
میس و نقره بنده آن کیمیا

مثنوی استعلائی / دفتر اول / ۱۱۹

تفاوت فرهنگ و محیط نشو و نمای دو شاعر، موجب می‌شود که در توصیف معشوق، تفاوت‌هایی دیده شود. مهمترین این تفاوت‌ها، این است که معشوق تاگور با نمودهای مردانه، تصویر می‌شود ولی مولوی چون دیگر شاعران عارف ما، معشوق را با نمادهای «زنانه» توصیف می‌کند. به عبارت دیگر، معشوق تاگور و دیگر شاعران هند در هیأتی مردانه و به صورت «مرد» تجسم می‌یابد؛ در حالی که معشوق و معبود سراینندگان عارف ما در قالب «زن» مورد وصف و مهرورزی قرار

می‌گیرند. پیداست که این امر، تفاوت‌های دیگری را نیز که لازمهٔ ویژگی‌های «زن» و «مرد» می‌باشد، به دنبال می‌آورد. اما گذشته از این تفریق‌های ظاهری، اصل و مقصود یکی است. منظور از معشوق چه در قالب زن و چه در قالب مرد، ذات پروردگار است که حقیقتِ عشق و جانِ جانِ جان می‌باشد...

تاگور هم چون مولوی و دیگر عارفان، منظور از خلقت انسان را تحمل بار عشق الهی می‌داند و با دیدگاهی عارفانه، در یکی از قطعه‌های «گیت آنجلی»، نیاز معشوق به عاشق را چنین می‌سراید:

«اگرچه سرور این آسمان هستی
و ماه و خورشید فرمانبر حکم تو آند
اگر جان شیدای من نبود
جایگاه عشق تو کجا بود؟»
و در همین قطعه می‌گوید:
«بدون داشتن عشق من
عشقت را با چه در می‌آمیختی؟
و اگر من نبودم
تجلیگاه تو کجا بود؟...»

شاید لازم باشد که بگویم این اعتقاد نه تنها نظر مولانا است، بلکه از اصول عرفان اسلامی می‌باشد. که «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًا فَأَجِيتُ أَنْ أَعْرَفَ» مصداق دارد.

نکته مهم تلاقی اندیشهٔ مولوی و تاگور، در عشق ورزیدن به انسان‌ها و بندگان خداست؛ زیرا آنها جلوهٔ پروردگارند و شایستهٔ عشق و عنایت...
..

گذشتن از حجاب‌های فرقه‌ای، نژادی و ملیتی و طبقاتی که ماحصل رسیدن به یک بینش وسیع جهانی و نگرشی والا و خداگونه می‌باشد، از وجوه ممتاز و مشترک مولانا و تاگور است که بر همین اصل یعنی اصل مهرورزی به خلق خدا استوار گردیده است.

مولوی فقیه، مفتی و مجتهد به درجه‌ای از کمال و تحول می‌رسد که به قول استاد همایی «هر دو شخصیت طریقتی و شریعتی او مبدل به حقیقتِ صرف می‌شود»!

وسعت بصیرت و ژرف‌نگری او، او را از مذهب فراتر برده و موجب می‌شود که به فقه جمودی و فرعیات و حشویات تفرقه‌افکن، اعتنایی ننماید و به پیرامون همه مذاهب، به دیدهٔ محبت و احترام بنگرد و بدون تعصب خشک و بدور از تزئید، با مکرمت و بزرگواری از همهٔ فرقه‌ها، اندیشه‌های متعالی و مفید را برگزیند. نتیجهٔ این تسامح مثبت و الهی، ارج نهادن به شرافت انسانی و نثار مهر و آشتی بر همهٔ مردم جهان است. مردمی که بی‌گمان نهال باغ خدایند و زنهار که نباید شکسته و برکنده شوند....

پاداش چنین بینشی، سوگ بشریت است برفقدان او... و اینکه هنوز ندای او از ورای باروهای قرون، طنین‌افکن است و نامش زنده و با ذکر خیر توأم می‌باشد و اندیشه‌اش راهگشا و راهنمای همهٔ آزادگان و وارستگان جهان می‌باشد.

«تاگور» هم یکی از همین آزادگان و یکی از فرزندان خلف مولوی است که اگرچه خود، هندو مذهب است، مسلمانان را دوست می‌دارد و در واقع به همهٔ انسانها عشق می‌ورزد.

برای تاگور، نیز شناخت ذات حق و درک حضور او در همه حال و در همه جا و شهود او در دل‌ها، اصل اصل است و مسجد و کلیسا و کنشت و معبد، تنها بهانه و وسیله‌اند... این ندادهندهٔ مهر و آشتی، روزی در پاسخ کسی که از او راجع به عقاید دینیش پرسیده بود، نوشت: «... من مربوط به هیچ دینی نیستم، به مذهب خاصی تعلق ندارم، به یک چیز ایمان دارم و آن اینکه خداوند در آن دم که مرا آفرید، خود را از آن من ساخت خداوند پیوسته دست‌اندرکارست. چنانکه هستی مرا در تجارب زندگی می‌گسترده و با نیروها و زیبایی‌های گوناگون این جهان درهم می‌پیچد، همهٔ هستی من از ضمانت جاویدان برخوردار شده است...»^۱ بدیهی است که منظور از این سخنان، هرگز نمی‌تواند بی‌دینی و بی‌اعتقادی باشد، بلکه برعکس، این سخنان، نشانهٔ نهایت دین و اعتقاد و عصارهٔ توحید است، نمایانگر حضور و ثبوت خدایی یاقی و رحمان و رحیم می‌باشد که بریندگانش مهر دارد. این سخنان یادآور تفکر مولانا است که روزی گفته است: «من با هفتاد و دو فرقه یکی‌ام...» پیدا است که این سخن هم نه تنها نشانهٔ سستی اعتقاد نیست، بلکه گواه موحد بودن حقیقی و

رسیدن به مقامی است که در حوصله همگان ننگنجد... مولوی بی رنگی بی رنگ است و «بی رنگی» را اصل می داند و می گوید اگر بندگان خدا همدلی ندارند، نتیجه اسارت رنگ است:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد موسیقی باموسیعی در جنگ شد

مثنوی استعلائی / دفتر اول / ۱۲۰

و نیز بر آن است که «ذات حق» حقیقت محض است و «ندای حق» برای همه خداجویان سر داده می شود و همه شیفتگان حق، از هر قوم و نژاد و فرقه می توانند آن را به گوش جان بشنوند و به چشم سیر ببینند و از این فراتر، این ندای آسمانی بر چوب و سنگ هم تأثیر می گذارد:

آن ندایی کاصل هریاتنگ و نداست خود ندا آن است و این باقی صداست
تُرک و کرد و پارسی گوی و عرب فهم کرده آن ندا بی گوش و لب
خود چه جای تُرک و تاجیک است و زنگ فهم کرده آن ندا را چوب و سنگ

مثنوی استعلائی / دفتر اول / ۱۰۴

از آن سو، تاگور را می بینیم که چون خلیفه ای برحق، پرچم انسان دوستی و یگانگی و بیرنگی را به اهتزاز درمی آورد و در روزگاری که جنون نژادپرستی هیتلر، دنیا را به خاک و خون می کشد و بسیاری از تحصیل کرده های دنیا، این کشتار و ویرانگری را تحت عنوان فریبنده «ملت آهنین» می ستایند و هیتلر و حزب نازی را تقدیر می کنند، تاگور اشعاری محکم و پرصلابت علیه حزب نازی و اعمال ضد انسانی رهبران این حزب می سراید و بدین وسیله انزجار خود را از هرگونه نژادپرستی و اسارت رنگ، نشان می دهد. او در همان سال، اشعاری مؤثر و از دل برخاسته، در حمایت از سیاهان آفریقا نیز می سراید که حجتی است برآزادگی و بشردوستی او...

«تاگور» چون «مولوی» از تبعیضات نژادی، نسبی، مذهب و قیود سنت های پوسیده بیزار است و همواره صلای رهایی از این زنجیرها را سر می دهد. او در «بولپور» هندوستان دانشگاهی تأسیس می کند که مرکز افکار صلح جویانه و دوستی بین المللی می باشد و دانشجویان از هر نژاد و مذهب و ملیت، آسوده خاطر و در نهایت دوستی و یکرنگی، در کنار هم به تحصیل علم و تبادل فکر و اندیشه

می پردازند. نام این دانشگاه «ویشوه بهاراتی» است و در محلی به نام «شانتی نیکتان» بنا شده است. «شانتی نیکتان» نامی است با مسمی که معنای «دارالسلام» و خانه «صلح و امنیت» را می دهد و محلی است که رنگ ها را به بی رنگی تبدیل می نماید... یکی دیگر از وجوه اشتراک مولوی و تاگور، بیزاری از زهد ریایی و تشریح قشری و نمایشی می باشد. در قاموس مولوی، اخلاص و سوز درون، شرط اول و اصل قربت به حق و رسیدن به معرفت است و الفاظ و اوراد، به تنهایی چاره کار نمی کنند. خداوند به درون بندگانش عنایت دارد، نه به ظاهر و قیل و قال آنها:

ما بیرون را ننگریم و قال را ما درون را بسنگریم و حال را
چند از این الفاظ و اضمار مجاز سوز خواهم، سوز، با آن سوز، ساز
مثنوی نیکلسون / دفتر دوم / ۲۸۲ و ۲۸۳

«تاگور» هم چون مولوی، عبادت را در «تسبیح و سجاده و دلق» نمی داند و در یک بند از «صد بند» خود، خطاب بر «مرتاض» یا «زاهد» می گوید:

«... این جامه و دلق و سجاده را یک سوئه،
این اوراد و اذکار، عبادت و ریاضت را کنار بگذار،
برای چه در کنج این پرستشگاه، در را به روی خود بسته ای و یکه و تنها نشسته ای؟
برای چه در تاریکی پنهان شده ای؟ در اعماق دل خود، که را پرستش می کنی؟
چشم عبرت بگشای و جهان آفرینش را تماشا کن،
ای مرتاض!
جامه خودنمایی و ریا را از تن به در کن،
زیرا خدای تو در اینجا نیست...»

نغمه های تاگور / ۱۱

«تاگور» ضمن غیر لازم شمردن ریاضت های سخت بدنی و رنجوری تن، برای رسیدن به عالم معنا، خداجویان را به کار و تلاش ترغیب می نماید و در ادامه همان قطعه، می گوید:

«او در جایی است که برزگران و روستائیان زمین را شخم زده و به کشت و کار مشغولند
او در آفتاب و باران، سرمای زمستان و گرمای تابستان هرکسی را همراه است!...»

نغمه های تاگور / ۱۱

مولوی هم برکار و کوشش تاکید فراوان می‌کند تا بدانجا که کوشش بی‌نتیجه را برتنبلی، ترجیح می‌دهد:

دوست دارد یار این آشفستگی کوشش بیهوده، به‌از خفتگی

مثنوی استعلائی / دفتر اول / ۹۱

و برای اثبات وجوب این نظر، پروردگار توانا را که شاه بی‌همتا است و سرمشق همه بندگان و عاشقان می‌باشد، مثال می‌زند:

آنکه او شاهست، او بیکار نیست ناله از وی طرفه، کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان‌ای پسر «کُلُّ یومِ هو فی شأنِ» ای پسر

مثنوی استعلائی / دفتر اول / ۹۱

پرواضح است که این شیوه تفکر، مروج پویایی و سازندگی در جامعه می‌باشد و هیچ توافقی با بی‌تفاوتی، بی‌کارگی و فرار از مسئولیت که مرام برخی صوفی نمایان است ندارد. پیام صلح و آشتی و تلاش، غیرت و حمیت، محور برجسته و مشترک اندیشه مولوی و تاگور می‌باشد که می‌تواند دنیا را به سوی ترقی و کمال و مدنیت سوق دهد.

از دیگر مشترکات روحی مولانا و تاگور، شیفتگی آنان به موسیقی است. مولوی مجذوب موسیقی بوده و نوای ساز با جانش عجین گشته است. دیوان غزلیات شمس، بسیار آهنگین و در واقع، موسیقی صرف می‌باشد. این موسیقی آسمانی، خواننده را رقصان و چرخان به سیرافلاک می‌برد. مجالس رقص و سماع مولوی و یارانش، شهره عام و خاص بوده و تکرارش موجب اطاله کلام می‌گردد. سلطان ولد در مثنوی «ولدنامه» می‌گوید:

روز و شب در سماع رقصان شد برزمین همچو چرخ گردان شد
یک نفس بی‌سماع و رقص نبود روز و شب لحظه‌ای نمی‌آسود

مقدمه ولدنامه / ۵۶

پیروان و دوستان مولوی نیز شیفته رقص و سماع بودند و جنازه «صلاح‌الدین زرکوب» را با سماع تشییع نمودند. هنوز هم، همه ساله پیروان طریقت مولویه، بر مزار مولوی در قونیه، این سنت را برپا می‌دارند.

«تاگور» هم به موسیقی عشق می‌ورزد و خود استاد و کارشناس موسیقی است.

او در اکثر اشعارش به نغمه‌های ملکوتی و روحپرور ساز اشاره می‌کند و معبود ازلی را «استاد بزرگ موسیقی» و خود را سراینده‌ای تسلیم و مُنقاد می‌خواند که فقط برای معشوق مطلق می‌سراید و می‌نوازد.

«تاگور» در موسیقی هند نیز، تحول ایجاد کرده است. بدین معنی که با تلفیق موسیقی قدیم و جدید و سرودن غزلیاتی به شیوهٔ اروپایی، موسیقی هند را دگرگونی بخشیده است. سرود ملی هند با نام «جانا - گانا - مانا» از سروده‌های اوست و همان طور که بسیاری از زیباترین سرودها و تصنیف‌های سال‌های اخیر میهن ما که بردل‌ها نشسته و برلب‌ها زمزمه می‌شود، از اشعار مولانا است، مردم هند هم زمزمه‌گر سروده‌ها و تصنیف‌های تاگور، خلیفهٔ روحانی مولوی می‌باشند. نوای موسیقی، در گوش جان مولانا، ندای عشق الهی و قصه سوز و ساز عاشق را تکرار می‌کند:

نی حدیث راه پرخون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند

مثنوی استعلا می / دفتر اول / ۹

«تاگور» هم در قطعهٔ «آفرینش جهان» می‌گوید:

«نغمه‌هایم، بازی‌هایی است که از زخم دلم برمی‌خیزد،

این بازی‌ها و این زخم‌ها را پایانی نیست...»
نغمه‌های تاگور / ۴۹

او نیز چون مولانا، همه ذرات عالم را در رقص عشق می‌بیند و می‌گوید:

«در جایی که آب روان دورزده و در گردش است،

در همانجا شعاع خورشید نیز در رقص است...»
نغمه‌های تاگور / ۴۹

و در جای دیگر می‌گوید:

«... برگ سبز و خرم چون زنگولهٔ گوسفندان در ترنم است،

این ترنم چنان سرودی است که مردم را از خانه‌ها بیرون می‌کشد...»

مولوی هم بر آن است که عشق و نیروی شگرف آن، زایندهٔ رقص است:

جسم خاک از عشق برافلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

مثنوی استعلا می / دفتر اول / ۱۰

«تاگور» عاشق را سراینده‌ای تسلیم می‌داند که برای معشوق و هماهنگ با نوای

ازلی او که خود، استاد استادان موسیقی است، می‌نوازد و نغمه‌سرایی می‌کند:

«... سرودی را که با گوش نمی شنوم،
در جایی که همان سرود ناشنیده جاویدان در خروش است
ساز دلم را همراه می برم
و در آن بزم نامتناهی، آهنگ دیرینه را می نوازم
نغمه ای را می نوازم که از آخرین گریه زندگی برخیزد،
و سپس این ساز خاموش را در پای همان ذات لایزال می اندازم...»

نغمه های جاویدان تاگور / ص ۱۰۶

مولوی هم پیشتر از تاگور گفته است:

من هم ریاب عشقم و عشقم ربابی است آن زخمه های رحمت رحمانم آرزوست
دیوان غزلیات شمس / ۲۰۴

و وقتی دیگر می فرماید:

چو در بزم آیم به وقت نشاط بود ساقی و مطرب و ساغر او
دیوان غزلیات شمس / ۲۰۴
مولانا، مطرب را قصه گوی دل عاشقان می داند و از او می خواهد که با هنر
بی بدیل موسیقی، اسرار عشق و نکته های باریکتر از مورا باز گوید:
مطربا! اسرار ما را بازگو قصه های جان فزا را بازگو
ما دهان برسته ایم امروز ازو بازگو آن ماجرا را بازگو
دیوان غزلیات شمس / ۶۲۷

و نیز برای مطربان که پیک عشقند و دست و پایشان موقوف عشق است، دعا
می کند:

خدایا مطربان را انگبین ده برای ضرب، دستی آهنین ده
چو دست و پای وقف عشق کردند تو هم شان دست و پای راستین ده
دیوان شمس / ۶۶۷

ماحصل کلام اینکه مولوی و تاگور، موسیقی الهی و رقص و سماع را، نتیجه
بی قراری جان عاشقان می دانند. مولوی در این خصوص می فرماید:

سماع از بهر جان بی قرار است سبک برج، چه جای انتظار است
دیوان شمس / ۱۸۲

و هردو برآند که نوای ساز، نوای عشق حق است و شرح درد و فراق و بیان وصال و رخت افکندن به عالم علوی که موطن جاودانه روح و قرارگاه خاصان می باشد...

از دیگر نقطه نظرهای مولانا بحث «تجدد امثال» و حرکت جوهری است که تأثیر آن را در اندیشه «تاگور» هم به وضوح می بینیم. منظور از «تجدد امثال» این است که «فیض هستی» از «مبدأ فیاض» دم به دم و لحظه به لحظه بر موجودات تجدید می شود. درست همان طور که ذرات و اشعه های خورشید به نظر ممتد و پیوسته می رسند ولی در حقیقت، دم به دم، ذره و اشعه تازه ای از خورشید جدا شده و به دنبال ذره ها و اشعه های پیشین می آید؛ فیض هستی نیز از مبدأ فیض واجب الوجود، آن به آن، بر ما وارد می شود. مولوی در دفتر اول این باور خود را در مورد «عمر انسان» که دم به دم تجدید می شود، چنین بیان می کند:

هر نفس نو می شود دنیا و ما بسی خبر از نوشدن اندر؛ بقا
عمر همچون جوی، نو نو می رسد مستمری می نماید در جسد

مثنوی استعلائی / دفتر اول / ۶۰

و بعد توضیح می دهد که استمرار و سرعت تجدید و تجدد، موجب آن می شود که «عمر» و «حیات» پیوسته و یکسره به نظر آید؛ درست مانند مشعلی که اگر آن را حرکت دهی، شعله آن درازتر می شود:

آن ز تیزی، مستمر شکل آمدست چون شرر کش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزی صنع می نماید سرعت انگیزی صنع

مثنوی نیکلسون / دفتر اول / ۵۷

«تاگور» هم پیرو همین نظریه و طرز تفکر بوده و معتقد به تجدد امثال و استمرار حیات می باشد. در یکی از قطعه های خود در «گیت آنجلی» (که هم متن انگلیسی و هم ترجمه های فارسی آن مورد مطالعه، مقایسه و تأمل بنده واقع گردید) به این نکته اذعان می کند که زندگی همانند ساغری است که دم به دم و نو به نو از باده لطف و فیض حق پر می شود و یا چون سازی است که نوازنده ازلی، دم به دم در او می دمد تا جلوه های حیات چون نغمه هایی تازه و دلکش، در آن نمودار شود. بخشی از این

قطعه را که دکتر روان فرهادی به فارسی منظوم درآورده است، انتخاب نموده‌ام تا برای فارسی‌زبانان دریافت آن، سهل‌تر و شیرین‌تر باشد:

بی‌کران از لطف خویشم ساختی	ساغر تن را چنانکه خواستی
بارها با دست خود کردی تهی	بساز پرکردی ز آب زندگی
من چونی بودم به دستت سرور را	تا به صد کوه و چمن بردی مرا
در نی من، چون دمیدی بارها	هر زمان آهنگ نو شد در صدا...

گیت آنجلی / ترجمه منظوم دکتر روان فرهادی / ۶۹

شواهدی در آثار «تاگور» وجود دارد که نشان می‌دهد تفاهم‌های دیگری نیز بین مولوی و تاگور قابل عنایت است. مسأله «جبر و اختیار» از آن جمله می‌باشد.

تفسیر انقلابی و مقبول مولوی از «جَفَّ القلمُ بما هو کائنُ» که نفی‌کننده «جبر مطلق» است، از مواردی است که مورد موافقت تاگور نیز می‌باشد.

مولوی بر آن است که منظور از «جَفَّ القلمُ...» تصریح این نکته می‌باشد که نتیجه خوبی، خوبی و نتیجه بدی، بدی است و نباید چنین پنداشت که خوبی‌ها و بدی‌ها، هم ارزش تلقی می‌شوند و نتیجه کار، جبراً و قهراً یکسان خواهد بود:

کژ روی، جَفَّ القلم کز آیدت	راستی آری، سعادت زایدت
ظلم آری، مدبری جَفَّ القلم	عدل آری، پرخورنی جَفَّ القلم
چون بدزدد، دست شد جَفَّ القلم	خورد باده، مست شد جَفَّ القلم

مثنوی نیکلسون / دفتر پنجم / ۹۸۳

مولوی دست بر نکته‌ای حساس می‌گذارد و می‌پرسد: آیا این شایسته عظمت و رأفت باری تعالی است که با «حکم سابق» معذور شده و بگوید: با صدور حکم اولیه، چاره‌کار از دستش بدررفته و به این عذر که دیگر نمی‌تواند روی حکم پیشین، حکمی صادر کند، بنداش را از درگاه براند؟

تورواداری، روا باشد که حق	همچو معزول آید از حکم سبق
که ز دست من برون رفتست کار	پیش من چندین میا، چندین مزار؟

مثنوی نیکلسون / دفتر پنجم / ۹۳

و سپس از قول حضرت حق می‌گوید:

بلکه معنی آن بود جَفَّ القلم نیست یکسان پیش من عدل و ستم

مثنوی نیکلسون / دفتر پنجم ۹۸۳

این برداشت و تفسیر بدیع، پویا و امیدبخش بوده، یأس و نومیدی، تنبلی و فرار از مسؤولیت را رد می‌کند و می‌تواند شالوده تحول انسان در جهتی سازنده باشد و چون نردبانی برای صعود به قلّه معرفت حق محسوب شود. مولوی در موارد متعددی این نگرش خود را ابراز نموده و در این خصوص، الهام‌بخش خلف خویش، «تاگور» نیز بوده است. «تاگور» هم در اختیار را برندگان خدا نمی‌بندد و محکوم کردن بندگان را به سرنوشتی جبری، در خور شفقت و رحمت بیکران الهی نمی‌داند. این تفکر مثبت در همه سخنرانی‌ها، مقاله‌ها و اشعار تاگور جلوه‌گر می‌باشد. در قطعه «خواب غفلت» نیروی شگفت‌انگیز دانش و فضیلت و امکان آزادی عمل را مورد تأکید قرار می‌دهد او معتقد است که «سیلاب علم و فضیلت» می‌تواند منهدم‌کننده عادات پوسیده و قیود و خرافات دست و پاگیر باشد و این خود، نشانه ایمان او به «اختیار» می‌باشد. به نغمه‌های امیدبخش او، گوش فرا می‌دهیم:

«... در آنجا که دل از بیم و هراس آزاد است،

و به آسمان بلند، سرکشیده است،

در آنجا که سیلاب دانش و فضیلت را سدی ذر برابر نیست،

در آنجا که پاروها و دیوارها، این جهان را محصور نمی‌کنند،

در آنجا که سخن از سرچشمه سرشار دل برمی‌آید،

و آزادی چون رود عظیمی در هر سرزمینی روان است و می‌تواند به اشکال گوناگون

توسن مقصود را به سرمنزل رساند،

و در آنجا که عادات و آداب پوسیده، در سیلاب علم و فضیلت راه خود را گم

کند...»

نغمه‌های تاگور / ۱۱۳

تاگور با این باور که نیروی اراده و دانش، سرنوشت‌ساز است، دعا می‌کند که

هموطنانش باور او را دریافته و از خواب غفلت بیدار شوند...

با تذکر این نکته که مولوی و تاگور در موارد بسیار دیگر از جمله مسأله «مرگ» و

اینکه مرگ جسمی آغاز حیات واقعی و روحانی می‌باشد و قصه پیوستن به اصل را

که غایت خواهش دل است و تنها با مرگ تن می توان جامه عمل پوشاند، همفکر و هم مسیرند، و با اذعان این نکته که بازگویی همه مشترک این دو مرد جهانی در حوصله این مقاله نمی گنجد، سخن را به انجام می رسانم.

مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقَ وَعَلَيْهِ التَّكْلَانِ

آذر ۷۷

فهرست مآخذ:

- ۱- تصوف اسلامی و رابطه انسان با خدا، رینولدز نیکلسون، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، انتشارات طوس ۱۳۵۸
- ۲- حلیه الاولیا: طبقات الاصفیا، ابی نعیم اصفهانی، چاپ پنجم، دارالکتاب عربی ۱۴۰۷ هـ
- ۳- زندگانی مولانا جلال الدین محمد، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه دکتر توفیق سبحانی انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۷۰
- ۴- سماع در تصوف، دکتر اسماعیل حاکمی، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۱
- ۵- عرفان مولوی، خلیفه عبدالحکیم، انتشارات فرانکلین، چاپ دوم، ۱۳۵۶
- ۶- غزلیات شمس تبریزی، با مقدمه استاد جلال همایی، به اهتمام منصور مشفق، انتشارات صفی علیشاه، چاپ هشتم، ۱۳۶۸
- ۷- قرآن کریم
- ۸- گزیده فیہ مافیہ (مقالات مولانا)، با تلخیص، مقدمه و شرح دکتر حسین الهی قمشه ای انتشارات انقلاب اسلامی چاپ دوم، ۱۳۷۰
- ۹- مثنوی معنوی با مقدمه و شرح دکتر محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۲
- ۱۰- مثنوی معنوی، به تصحیح رینولدز نیکلسون، دنیای کودک، ۱۳۶۱ (ج ۱ و ۲)
- ۱۱- مثنوی ولدنامه به تصحیح جلال همایی، چاپخانه اقبال، تهران ۱۳۱۵
- ۱۲- مقدمه ولدنامه، جلال همایی، چاپخانه اقبال، تهران ۱۳۱۶

- ۱۳- مناقب العارفين، شمس الدین محمد افلاکی، به کوشش تحسین یازجی دنیای
کودک، چاپ دوم، ۱۳۶۲
- ۱۴- مولوی نامه، استاد جلال الدین همایی، مؤسسه نشر هما، تهران چاپ هفتم
۱۳۶۹
- ۱۵- مولویه بعد از مولانا، عبدالباقی گولپینارلی، ترجمه دکتر توفیق سبحانی،
انتشارات کیهان، چاپ اول، ۱۳۶۶
- ۱۶- سرود نیایش، (گیت آنجلی)، رابیندرانات تاگور، ترجمه دکتر علاءالدین
پازارگادی زیر نظر دکتر لطفعلی صورتگر، انتشارات دانشگاه تهران، شهریور ۱۳۴۳
- ۱۷- سرودهای جاودانی، رابیندرانات تاگور، ترجمه ک. ل. تیکو، مؤسسه انتشاراتی
بامشاد تهران، ۱۳۴۰
- ۱۸- نغمه های تاگور (نغمه های جاویدان یا صدبند تاگور)، رابیندرانات تاگور،
ترجمه مولوی ضیاء الدین با مقدمه سیدمصطفی طباطبایی، تهران، ۱۳۴۷
- 19- One hundred and One "A collection of Tagore's Poems «Asia»
Bombay, 1966
- 20- Oriental Mysticim, E.H. Palmor, The Octergan press LTD 1987
London
- 21- Rabindranath- Poet and Dramatist, Edward J. Thampson Oxford
University Press, 1926